

بدا به حال اُروس، بدا به حال اُروس

رسول پدرام

<http://www.rpedram.com>

قائم مقام فراهانی خطاب به فتحعلی شاه قاجار: " اعلیحضرت چه مبلغ مالیات می گیرد؟"

شاه: " شش کرور."

قائم مقام: " دولت روس چه مبلغ مالیات می گیرد؟"

شاه: " می شنوم ششصد کرور."

قائم مقام عرض کرد: " به قانون حساب، کسی که شش کرور مالیات می گیرد با کسی که ششصد کرور عایدات دارد از در جنگ در نمی آید."

شعری در زبان عربی هست - که ترجمهء فارسی آن می شود: " در زیر خاکستر، آتش پنهان می بینم، و هر آن نزدیک است که این آتش

شعله ور گردد. اگر این آتش را بزرگان قوم خاموش نکنند، آتش گیره آن بدن های سوخته خواهد بود."^۱

شوربختانه باید بگویم که امروزه چنین آتشی در ایران افروخته شده است و هر آن ممکن است که شعله ور گردد. ولی نباید فراموش کنیم که این اولین بار، در تاریخ ایران نیست که چنین آتشی افروخته می شود، بلکه در گذشته هم افروخته شده است و هر بار جز ویرانی برای کشور و مُصیبت و بدبختی و ماتم برای مردم بی گناه نتیجه دیگری نداشته است.

در صد و هشتاد سال پیش نیز، چون امروز، نوای شوم جغد جنگ ز هر طرف به گوش می رسید. نا آگاهی و لجبازی ناشی از جهالت حاکمان آن روز ایران، باعث شده بود که این کشور در میان سه منگنه پر قدرت سیاسی گیر بیفتد: روسیه از یک سو؛ و انگلیس و فرانسه از سوی دیگر. هر یک از آن سه قدرت می کوشید تا با استفاده از موقعیت ژئوپلیتیک (جغرافیایی - سیاسی) ایران جای پای خود در این کشور باز کند.

هنوز از اکتشاف نفت در ایران آن روزگار خبری نبود و قرارداد بهره برداری از معدنی هم با هیچ کشور خارجی به امضا نرسیده بود که بگویم آن سه قدرت، در جستجوی کسب امتیاز های اقتصادی بوده باشند؛ بلکه هر یک از آن ها می خواست تا از ایران پایگاهی بسازد برای از صحنه خارج کردن دیگری و مآلاً، تسلط بر سراسر خاورمیانه.

نیرو های انگلیس از سال ها قبل، خلیج فارس را دور زده و به هندوستان رسیده بودند. ارتش ناپلئون نیز با سی و هشت هزار سرباز از دریای مدیترانه گذشته و در شمال آفریقا و سرزمین های غربی خاور میانه (لبنان و اردن امروز) در حال پیشروی بود و می خواست با پیمودن همان راهی که اسکندر مقدونی قرن ها پیش پیموده بود، پس از عبور از ایران خود را به هند برساند و کنترل آن جا را از دست انگلیسی ها خارج سازد. حتی شایع کرده بودند که ناپلئون بناپارت به دین اسلام گرویده است و در یک دست قرآن و در دست دیگر شمشیر دارد.

در آن روز ها هم مثل امروز، صحنه بین المللی مُشنج بود و سرزمین های دور و بر ایران پر از فتنه و آشوب. ولی دولتمردان حاکم، غافل از آنچه که در اطراف مرزها و در منطقه می گذشت؛ غرق در دریایی از خرافات و موهومات بودند و در دنیایی از دروغ و ریاکاری و

^۱ - متأسفانه نام شاعر را فراموش کرده ام ولی خود شعر این چنین است: اری تحت الرماد و میض نار / و یوشک ان یکون لها ضرام. فان لم یطفها عقلاء قوم / یکون وقودها جثث و هام."

عوامفریبی روز می گذراندند.

پس از دوران کوتاهی از بهبودی نسبی در اوضاع اجتماعی ایران، در زمان نادر شاه افشار و کریمخان زند؛ جامعه ایران یک بار دیگر به وضع عصر صفویه؛ در آمده بود. عصری که به قول شادروان دکتر عزت الله همایونفر "عصر اختناق، عصر خرافاتی ساختن مردم و عصر پرورش "جهل" و پروراندن "تَعَصُّب" بود. عصر عقب افتادگی "فکری و معنوی و مذهبی ایران". عصری که در آن جامعه ایرانی به گوشه گیری و "عزا و ماتم" پناه می برد^۲.

در همین گیر و دار از نواحی چچن، داغستان و قره باغ امروزی – که قبلاً طبق عهدنامه گلستان (در سال ۱۸۱۳) از ایران جدا شده و به تصرف روسیه در آمده بود – خبر رسید: که چه نشسته اید، اسلام در خطر است و در مدارس این جا به بچه های مسلمان درس بی دینی می دهند. باید همتی کرد و به داد برادران دینی شتافت.

در همین گیر و دار از نواحی چچن، داغستان و قره باغ امروزی – که قبلاً طبق عهدنامه ی گلستان (در سال ۱۸۱۳) از ایران جدا شده و به تصرف روسیه در آمده بود – خبر رسید: که چه نشسته اید، اسلام در خطر است و در مدارس این جا به بچه های مسلمان درس بی دینی می دهند. باید همتی کرد و به داد برادران دینی شتافت.

روحانیان نجف هم بر خبر های رسیده از قفقاز صحه گذاشتند و فتوای جهاد صادر کردند. فتوایی که طبق آن، هر مسلمانی موظف می شد که از جان و مال خود بگذرد و به جبهه ی جنگ بشتابد. تو گویی که چشم و دل آخوند ها از آن همه کشتار و خون و خونریزی ده ساله (جنگ اول ایران و روس)؛ سیر نشده بود و آنان باز هم خون و کشته و معلول و یتیم و مادر داغدار و خانواده های عزادار می خواستند تا به بازار عوامفریبی و جهل و تَعَصُّب، رونق تازه و بیشتری ببخشند..

ولی در برابر آن دسته از روحانیانی که بر طبل جنگ می کوفتند و جنگ را "نعمت" می شمردند؛ کسانی هم مانند ابوالقاسم قائم مقام فراهانی بودند که از همان آغاز، نه تنها مخالف جنگ، بلکه مخالف هر گونه ماجراجویی بودند که ممکن بود موقعیت ایران را در صحنه بین المللی بیشتر به خطر بیندازد و آن را منزوی تر سازد.

۲ - کتاب "جای پای شعر در زبان فارسی" ج ۳- ص ۱۱۹، تألیف دکتر عزت الله همایونفر؛ چاپ روزنامه نيمروز، بهار ۱۹۹۶

بدا به حال اروس!، بدا به حال اروس!

در آن روزگار، فتحعلی شاه قاجار ملقب و متخلص به "خاقان"، در ایران سلطنت می کرد. این پادشاه، نخست توجّهی به تقاضا های رسیده از نجف، برای شروع جنگی تازه، از خود نشان نداد. زیرا هنوز مرگب عهدنامه ی گلستان خشک نشده بود و فرماندهان نظامی هم دل و دماغ جنگ دیگری را نداشتند. چون ده سال جنگ با روسیه و آن همه کشتار و آن شکست خفت بار، روحیه ای برایشان باقی نگذاشته بود تا بار دیگر راهی جبهه ها بشوند. ولی صدور فتوای جهاد توسط روحانیان نجف، آن ها را در برابر عملی انجام شده و در شرایط دشواری قرار می داد. شرایطی که بی توجّهی به آن نه در حیطه ی امکان سلطان بود و نه در حدّ توان دربیان. خود شاه که بقای سلطنتش را مرهون دعای خیر حضرات آیات می دانست، اگر فتوای جهاد را پشت گوش می انداخت، نه تنها زنان حرم برایش حرام می شدند بلکه ارکان حکومتش هم بی دوام می گشت.

فتحعلی شاه، ناگزیر و محض اطاعت از فتوای علما - به اکراه و نه به دلخواه - برای تهیه مقدمات جنگی تازه راهی تبریز شد. مجتهدی هم به نام سید محمد مجاهد از عراق امروزی به ایران آمد تا از نزدیک و شخصاً بر روند استراتژی جنگ نظارت کند. "این سید محمد مجاهد وقتی می خواست برای جنگ به طرف سلطانیه برود، وقتی به قزوین می رسد به مسجد بزرگ قزوین می آید تا وضو بگیرد. آبی که وی در آن وضو می گیرد به نظر مردم تبرک می شود، و [مردم] می ریزند دو ساعته آب استخر بزرگ مسجد جامع قزوین را می برند تا خشک می شود."^۳ ولی وقتی سپاهیان ایران شکست خوردند و سید محمد در جبهه فوت کرد، جنازه اش را شبانه از قزوین عبور می دهند که مبادا مردم بریزند و جنازه اش را تکه تکه کنند.^۴

^۳ - از مصاحبه دکتر احسان نراقی با بخش فارسی بی بی سی. برنامه "از شهر خدا تا شهر دنیا: جنگ، تجدد و مدرسه نو"؛ تهیه کننده مهدی جامی با همکاری مهدی خلجی - سه شنبه ۰۲ اوت ۲۰۰۵. من از حرف دکتر نراقی اصلاً تعجب نمی کنم، زیرا خود من در مسجد شاه تهران شاهد بوده ام که چگونه مؤمنین در حوضی که در صحن مسجد قرار داشت، پیش از اقامه نماز، وضو می گرفتند؛ پاهایشان را هم در همان آب می شستند و در پایان وضو، آن آب را با دست در دهانشان می ریختند و غرغره می کردند.

^۴ - خان ملک ساسانی در کتاب سیاستگران دوره قاجاریه جلد دوم ص ۲۴ می نویسد: "سید محمد از ترس و وحشت اسهال گرفته و مرد"

در تبریز نشستی با حضور فتحعلی شاه برای تصمیم گیری در باره جنگ دوم ایران و روس تشکیل می شود. در آن جلسه که به قول امروزی ها، جنبه "نشست فوق العاده شورایی عالی دفاع" را داشته است، شاه، شمشیر نادری حمایل می کند و بر تخت می نشیند. فرماندهان قشون، مقامات عالیرتبه مملکتی و حضرات علما اعلام، حجج اسلام و سادات صحیح النسب هم در برابرش طبق تشریفات معمول آن زمان صف می کشند.



حاجی میرزا آقاسی به همه فحش می داد و در ضمن گریه هم می کرد

در مراسم رسمی، کسانی که اونیفورم نظامی بر تن دارند، در دست راست پادشاه؛ و مقامات کشوری در سمت چپ او قرار می گیرند. این رسم حتی در زمان محمد رضا شاه و در مراسم سان و رژه در مقابل تمثال

او هم رعایت می‌شد. و اگر به عکس‌هایی از مراسم رسمی آن دوره نگاه کنید می‌بینید هر جا که شاه ایستاده است، نظامیان اونیفورم بر تن، در سمت راست و مقامات غیر نظامی و با لباس سیویل در سمت چپ او قرار دارند. ولی متأسفانه آیین نامه‌ای که پروتکل صف‌آرایی حضرات آیات و حجج و ائمه‌ی جماعت در آن قید شده باشد؛ در دسترس نیست تا با مراجعه به آن نحوه‌ی استقرار صاحبان‌عامه‌های سپاه و سفید را بتوان مشخص کرد. ولی به هر حال، در جلسه‌ی آن روز، آنان در حضور فتحعلی‌شاه صف کشیدند؛ از آن صف کشیدن‌هایی که ایرج میرزا - نوه‌ی همین سلطان خاقان - در وصف آن می‌گوید:

صف کشیدند پدر سوخته‌ها / چشم بر منصب هم دوخته‌ها

خان ملک ساسانی در این باره، در کتاب سیاستگران دوره قاجاریه می‌نویسد: "در تبریز مجلسی آراسته، سران سپاه و رؤسای عشایر و رجال آگاه و نا آگاه را جمع کرده، قصد خود را اظهار نمود [منظور فتحعلی‌شاه] و از آن‌ها رأی خواست. همه برای دلخوشی شاه از روی بی‌خبری و خود نمائی رأی به جنگ دادند و سخن‌های لاف و گزاف گفتند."^۵

پس از انجام مراسم دعا و ثنا برای سلامت ذات اقدس ملوکانه و آرزوی دوام و قوام دین‌مبین، نوبت به اظهار نظر در باره جنگ می‌رسد. همه کسانی که مورد سؤال قرار می‌گیرند، بدون استثناء، پس از بیان مراتب جان‌نثاری و ابراز آمادگی برای نوشیدن شربت شهادت، روی موافق با جنگ نشان می‌دهند.

5 - سیاستگران دوره قاجار؛ تألیف خان ملک ساسانی - ج ۲ ص ۱۸. انتشارات بابک - تهران.

درباره ی شعار های داده شده در آن مجلس اطلاع زیادی در دست نیست ولی همین قدر می دانیم که پس از پایان سخنان هر یک از حاضران، فتحعلی شاه با هیجان دست به قبضه ی شمشیری که حمایل کرده بود می برده و می گفته است: "بکشم این شمشیر نادری را؟!!" حاضران نیز یک صدا فریاد می زدند: "بدا به حال اروس!، بدا به حال اروس! (وای به حال روس)" - به جای شعار "مرگ بر امریکا" ی روزگار ما. و این صحنه چندین بار تکرار می شده است.



قائم مقام فراهانی

خان ملک ساسانی در ادامهء مطلب خود در بارهء آن جلسه می نویسد: "تنها کسی که در آن مجلس ساکت و مخالف جنگ بود، قائم مقام بود. شاه ملتفت سکوت دانا شده، احتمال داد مخالف بوده باشد. از او رأی خواست. و جواب شنید: "من مردی دبیر پیشه ام [اهل قلم]، امیران سپاه بیش از من در اظهار نظر صلاحیت دارند." ولی شاه به این پاسخ راضی نشده و اصرار می کند. در اینجاست که قائم مقام می گوید:

" اعلیحضرت چه مبلغ مالیات می گیرد؟"
شاه: " شش کرور."^۶

قائم مقام: " دولت روس چه مبلغ مالیات می گیرد؟"

شاه: " می شنوم ششصد کرور."

قائم مقام عرض کرد: " به قانون حساب، کسی که شش کرور مالیات می گیرد با کسی که ششصد کرور عایدات دارد از در جنگ در نمی آید."^۸

در پی این اظهار نظر شجاعانه، یک بار دیگر قائم مقام مورد غضب قرار می گیرد.

6 - همان منبع

7 - کرور بر وزن غرور = پانصد هزار

8 - "دست پنهان سیاست انگلیس در ایران"؛ نوشته ی خان ملک ساسانی، صفحه ۱۰۳

در آن موقع حاجی میرزا آقاسی هم - که دشمن خونی قائم مقام بود - به سید محمد مجاهد و یارانش دست همکاری داده بود. "این دار و دسته همه جا قائم مقام را مخالف آزاد کردن مسلمانان قفقاز شهرت می دادند و مخالفین جنگ را کافر و مرتد و نا مسلمان می خواندند ... چون اظهار عقیده قائم مقام مخالف رأی علما و مجاهدین بود دشمنانش فرصت یافته، او را به دوستی با روس متهم کرده، معزول ساختند."^۹

ولی همانطوریکه در دنبالهء این گفتار خواهید دید، "طرفداری قائم مقام از روس"، تهمتی بیش نبود و طرفداران راستین سپاه روس و ستون پنجم آنان همانا کسانی از خود ملایان بودند که به هنگام نزدیک شدن سربازان روس با سلام و صلوات به استقبالشان رفتند.

پس از عزل قائم مقام، ماندنش را در آذربایجان صلاح ندانستند و او را به مشهد تبعید کردند. "... و از غیبتش استفاده نموده خانه و املاکش را غارت کردند. اینست که در "رسالهء شکوائیه" [قائم مقام] می گوید: "نه تنها بر املاک و نفوذ و حقوق من حمله و طمع کردند بلکه قصد عریض و ناموس و جان مرا هم کردند."^{۱۰}

ای بخت بد، ای مصاحب جانم

قائم مقام را یک بار دیگر هم قبلاً به جرم بی اعتنایی به آخوند ها که در رأس آنان حاجی میرزا آقاسی قرار داشت و همچنین ایستادگی او در برابر زورگویی دست نشاندگان دولت های خارجی (مخصوصاً ایادی دولت انگلیس)؛ معزول ساخته و از آذربایجان تبعید کرده بودند (ولی آن بار به جای مشهد، به تهران).

جهانگیر میرزا (پسر عباس میرزا) در کتاب معروف خود موسوم به "تاریخ نو" می نویسد: "در سال ۱۲۳۹، حاسدین [حسودان] بر قائم مقام حسد بردند و نزد نایب السلطنه (عباس میرزا) از وی سعایت کردند. نایب السلطنه نگرانی خود را از عملیات او به شاه نوشت و تقاضا کرد او را به تهران طلبیده، آنجا معزول سازد."

فتحعلی شاه هم قائم مقام را با خود به تهران برد. به عقیده خان ملک ساسانی، "در این سال ها نفوذ انگلیس ها در ایران افزون گردیده..."

^۹ - "سیاستگران دوره قاجاریه"؛ نوشته ی خان ملک ساسانی، جلد دوم، صفحه ۱۸

^{۱۰} - فهجموا علی ارضی، بل عرضی، و طمعوا فی نقدی، بل لی نقدی، و طلبوا املاکی بل اهلاکی، و قطعوا اقطاعی بل اضلاعی.

و عبدالله خان امین الدوله (سر دسته طرفداران انگلیس و دیگر هواداران سیاست آن دولت) ... "طوماری از خطا های قائم مقام تهیه کردند." خود عباس میرزا - که قائم مقام سمت وزیری او را به عهده داشت - از این توطئه با خبر بوده ولی چیزی در آن باره به قائم مقام اظهار نکرده و فقط به او گفته بود که در رکاب شاه به تهران برود. قائم مقام پس از رسیدن به تهران و اطلاع از ماهیت ماجرای تبعید خود، قصیده ای گلایه آمیز در ۱۵۰ بیت خطاب به عباس میرزا سرود. او در این قصیده می گوید:

"ای بخت بد، ای مصاحب جانم،
ای وصل تو گشته اصل حرمانم.
ای بی تو نگشته شام، یک روزم،
وی با تو نرفته شاد یک آنم.
زانسان که سگان به جیفه گرد آیند،
با سگ صفتان نشانده بر خوانم."^{۱۱}

و در باره موضوع تبعید خود به تهران و اینکه چرا عباس میرزا، آن مطلب را به طور خصوصی به او نگفته است، می افزاید:

"بایست به من نهفته فرمائی،
آن روز که بود عزم تهرانم.
نه آنکه به کام دشمنان سازی،
رسوای فرنگ و روم و ایرانم.

خان ملک ساسانی در توضیح این دو بیت می نویسد: "از این شعر معلوم می شود تبعید او سیاسی بوده است. بعد از روانه کردن قائم مقام به تهران، عمال سیاست انگلیس از خطا هایی که به او نسبت می دادند طوماری تنظیم کرده توسط میرزا ابوالحسن خان ایلچی به تهران فرستادند." و خود قائم مقام در اشاره به آن طومار و آورنده آن می گوید:

"من کیستم آخر ای خدا، کارند،
طومار خطا، به شاه کیهانم؟!
و انگاه رسول نا امین باشد،
یک ناکس، ناسزای کشانم."^{۱۲}

با خواندن ابیات دیگری از این قصیده؛ می توان به استقلال رای و شهامت ذاتی قائم مقام در ایستادگی در برابر مداخله روحانیون در اداره

11 - جیفه: لاشه؛ خوان: سفره

12 - - که آرند (که آورند)؛ کشان: دیو

امور کشور و بی پروایی او نسبت به گفته های آنان و فضولی مأموران خارجی، بیشتر پی برد. عباس میرزا به قائم مقام حکم کرده بود که او در رفتار خود با نوکران انگلیس که در دربارش بودند، میانه روی داشته باشد؛ ولی قائم مقام به جای ابراز چاپلوسی و اظهار نوکر صفتی، رک و پوست کنده خطاب به ولی نعمت خود می گوید:

"من، بنده، ولی چگونه ببذیرم،

حکمی که بود و رای امکانم؟.

این بود سزای من که بفروشی،

گاهی به فلان و گه به بهمانم؟"

و سپس با همان بی باکی مخصوص به خود، بی محابا خطاب به عباس میرزا می گوید:

"من قحبه نیم که هر زمان جایی،

بنشینم و یک حریف بنشانم."

و ادامه می دهد:

"امروز ز هر چه کرده ام تا حال،

وز هر چه نکرده ام، پشیمانم.

افسوس که پیر گشتم و هم باز،

در کار جهان چو طفل نادانم."

بقچه ای از مشوق ها

با تبعید قائم و دور شدن او از صحنه سیاست، دست ماجراجویان بی فکر و روحانیان جنگ طلب باز تر شد و آن ها برای پیشبرد فتنه انگیزی های خود آزادی عمل بیشتری پیدا کردند. نه تنها روسیه حاضر به درگیری در جنگ تازه ای با ایران نبود بلکه خود عباس میرزا - نایب السلطنه - هم که فرماندهی سپاه ایران به اجبار به عهده او مَحَوَّل شد تمایلی به شرکت در جنگ نداشت. ولی مجبور شد، چون از آن بیم داشت که مبادا ملایان، برچسب ارتداد و بی دینی بر او بزنند و او را که نایب السلطنه مملکت بود در بین ملت بی آبرو سازند. خان ملک ساسانی عقیده دارد: "... سید محمد مجاهد که یکی از روحانیون مقیم عتبات عالیات بود و سال های دراز تَوَسُّط قنصل انگلیس مقیم بغداد از موقوفات قلبی هندوستان منتعم

بوده بود برای روشن کردن آتش جنگ مامور ایران کردند.^{۱۳} و جهانگیر میرزا، پسر همین عباس میرزا نیز در تاریخ نو می نویسد: "سید محمد مجاهد اصفهانی از کربلای معلّا با سایر علمای عراق عرب به عزم جنگ با دولت روس و برانگیختن خاقان مغفور به اینکار روانه عراق عجم [نواحی غربی و مرکزی ایران] شدند و جمیع علمای عراق و آذربایجان را کلاً در این عزم شریک ساختند. نایب السطنه به هیچوجه صلاح در این جنگ و جدال نمی دید و در خدمت خاقان مغفور [فتحعلی شاه] تمکین این عمل را نمی نمود. امنای دولت شاهی مثل عبدالله خان امین الدوله و سایرین در خدمت علما و مجتهدین از طرف نایب السطنه مرحوم به طور های دیگر حرف می زدند و علما و مجتهدین را واداشتند که فتوایی بدین نوع صادر شود که هر که بر این مصلحت در این جنگ انکاری نماید از جمله کفار و ملحدّین می باشد. نایب السطنه مرحوم از این حال آگاه شد و اجماع [اتفاق نظر] خواص و عوام را مشاهده نمود. لایباً [به ناچار] تمکین این مسأله نمود و جز تمکین و رضا چاره ای ندید و سفرای روس را از تبریز روانه سرحد کردند و جنگ شروع شد."^{۱۴}

روس ها، تا آخرین لحظه، نهایت بردباری را به خرج دادند و تمامی سعی دیپلماتیک خود را به کار گرفتند تا جنگی رخ ندهد. آنان حتی نمایندگان بعضی از کشور های خارجی از جمله سفیر انگلیس را واسطه قرار دادند تا حضرات آیات را از خر شیطان و خر خاقان پایین بیاورند و آنان دست از جنگ و ماجراجویی بردارند. روس ها تا آن جا پیش رفتند که حاضر شدند، امتیازاتی چشمگیر و یا به قول روزنامه نگاران امروزی؛ "بسته ای از مشوق ها" را به دولت ایران بدهند و از آن گذشته، کاری به کار مُتَخَصِّصان و مستشاران نظامی فرانسوی که به ارتش ایران در امر توپ سازی - چون هنوز از صنعت موشک سازی خبری نبود - نداشته باشند. و جهانگیر میرزا در این زمینه می نویسد، "خود من از نایب السطنه شنیدم که سفیر روس مُتَعَهّد و اگذاشتن مملکت طالش و مغان تا کنار سالیان و قزل آعاج [نواحی تحت تصرّف روس ها بعد از جنگ نخست خود با ایران] شده بود." ولی هیچکدام از این تدبیر ها و تشویق ها مؤثر واقع نشد و جنگ شروع شد.

13 - دست پنهان انگلیس در ایران، نوشته خان ملک ساسانی ص ۱۰۳؛ به نقل از ج ۲

سیاستگران دوره قاجار ص ۱۸

14 - همان مرجع بالا

روزنامهء معروف ملانصرالدین چاپ قفقاز، در کاریکاتوری
سربازان ایران و روس با هم مقایسه کرده و در زیر آن نوشته است: "صف
آرایی سپاهیان از خون خود گذشتهء راه میهن".



دنباله دارد